

تقویم تاریخ

رخداد

کشف اشعه ایکس توسط ویلهلم رونتگن، فیزیکدان آلمانی (۱۸۹۶ میلادی)
تشکیل حزب کارگران آلمان به عنوان خاستگاه اولیه حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان نازی (۱۹۱۹ میلادی)
ورود قسویا گرجستانی به تسخینوالی پایتخت اوستیای جنوبی، منجر به بروز جنگ بین این دو کشور (۱۹۹۱ میلادی)
خودسوزی محمد بوغزیزی، دستفروش تونس، منجر به آغاز وقایع موسوم به بهار عربی (۲۰۱۱ میلادی)

طلوع

شاه جهان - پنجمین امپراتور سلسله گورکانیان هند، پادشاه بانی احداث بناهای مشهور تاج محل (۱۵۹۲ میلادی)
رودولف کریستف یوکن - فیلسوف آلمانی، برنده جایزه نوبل ادبیات (۱۹۰۸ میلادی، صاحب آثاری چون: تاریخ و تحلیل مهمترین ارکان عصر ما، بخش حقیقی دین، معنی، ورج زندگی (۱۸۴۶ میلادی)
هائیتومیاژاکی - کارگردان و تهیه کننده ژاپنی فیلم های پویانمایی، طراح، گرافیست و فیلمنامه نویس، صاحب آثاری چون: شاهزاده مونونوکه، شهر اشباح قصر متحرک هاوول (۱۹۴۱ میلادی)

غروب

بابر - موسس سلسله گورکانیان هند و امپراتوری مغولی هند، آخرین امپراتوری دوران طلایی اسلامی (۱۵۳۱ میلادی)
کاترین مدیچ ملکه فرانسه، مادر ۳ پادشاه فرانسه با نام های فرانسوای دوم، شارل نهم و هنری سوم (۱۵۸۹ میلادی)
ژان شاردن - سیاح فرانسوی و صاحب کتاب ۱۰ جلدی سفرهای سیران شاردن، به عنوان یکی از بهترین کارهای تحقیقی درباره ایران و خاور نزدیک (۱۷۱۳ میلادی)
آلبر کامو - نویسنده فرانسوی، برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۵۷، خالق آثاری چون: بیگانه، افسانه سیزف، طاعون (۱۹۶۰ میلادی)

قاب کوچک



این پایهای تحیف متعلق است به فاطمه حسن عبدالله ساکن شهر جدید درمین. بنا بر اعلام یونسف بیش از ۵ میلیون کودک بیمنی از سو تغذیه شدید رنج می بردند. عکس: عبدالجبار زیاد / Reuters

این شرحی نهایت

هر که عیب جویی کند، عیب جویی شود و هر که ناسزا گوید، ناسزا شنود و هر که درخت های تقوایشانند، میوه های آرزوهارا چینند.

خانه ویران

دوش ناگه آمد و در جان نشست
خانه ویران کرد و در پیشان نشست
عالمی بر منظر معمور بود
او چرادر خانه ویران نشست
گنج در جای خراب اولی تراست
گنج بود او در خرابی زان نشست
هیچ یوسف دیدهای کز تخت و تاج
چون دلش یگرفت در زندان نشست
گرچه پیدا برد دل از دست من
آمد و بر جان من پنهان نشست
چون مرآتنها پدید آن ماه روی
گفت تنهایی از این توان نشست
جان بدو مانگه نشست ما طلب
که توان با جان بر جانان نشست
از سر جان چون تو خیریزی تمام
من کنم آن ساعت در جان نشست
چون ز جانان این سخن شنید جان
خویش را در یاخت و سر گردان نشست
خویش را خویش آن وقت دید
کو چو گوئی در خم چو گان نشست
دایمادر نیستی سر گشته بود
زان چنین عطار زان حیران نشست
عطر

پیشخوان

یک کتاب دیگر با آینده و شبلی



کتاب «توسعه و بازار در برابر پوپولیسم» نگاهی به تجربه شبلی « نوشته نجات بهرامی روانه بازار نشر شد. نویسنده کتاب معتقد است، اکثر حوادث سیاسی نیمه دوم قرن بیستم به خاطر قطب بندی ایدئولوژیک حاکم بر این دوران و نیز سبایه بستن گین دو ابر قدرت آن زمان و نقش موثر آنها در شکل دهی به مناسبات سیاسی و بین المللی، به نماد های شکست یا پیروزی مارکسیسم و لیبرالیسم تبدیل شده اند و در سطحی بسیار فراتر از یک ماجرای محلی و منطقه ای مورد بازخوانی و تحلیل و تفسیر قرار گرفته اند. در ارتباط با کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ شبلی نیز این موضوع صدق می کند.

سیاسی و بین المللی، به نماد های شکست یا پیروزی مارکسیسم و لیبرالیسم تبدیل شده اند و در سطحی بسیار فراتر از یک ماجرای محلی و منطقه ای مورد بازخوانی و تحلیل و تفسیر قرار گرفته اند. در ارتباط با کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ شبلی نیز این موضوع صدق می کند.

به عقیده بهرامی، گفتمان چپ به طور اعم و طیف چپ ایرانی به طور اخص، ماجرای شبلی و کودتای سال ۱۹۷۳ را نماد و نشانه حقانیت جریان چپ ایرانی و به طور اخص، ماجرای شبلی و کودتای سال ۱۹۷۳ را نماد و نشانه حقانیت جریان چپ و مظلومیت آنها در مواجهه با بربریت و توحش نظام سرمایه داری می داند و این ماجرا مانند هر نماد دیگر، در ادبیات و فرهنگ چپ به صورت حادثه های راز آلود، غبار گرفته و حماسی باز تولید می شود و همین شرایط است که بازخوانی واقع بینانه آن را با دشواری مواجه ساخته است. قد است دولت چپ گرای آئند و کیش شخصیت او باعث شد که تا سال ها و حتی دهه ها، سخن گفتن از قصور و اشتباهاتش و نقد اقدامات

نگاه مخاطب

ماجرای خرید یخچال

شروع نشده، درسته؟ گفت جشنواره دو، سه روزی هست که شروع شده! اجل الخلاق! من باز هم گنج شدم! آخرش نفهمیدم این جشنواره وجود خارجی دارد یا نه. خلاصه آن یخچالی که می خواستم را انتخاب کردم. به رنگ سفید می خواستم اما گفتند رنگ سفید در جشنواره تخفیف نخورده، بلکه رنگ سیلور ش تخفیف خورده. گفتم خب، اولش شما گفتید می خواهیم تخفیف بدهیم، من هم فکر کردم هر جنسی را بخواهم روی همان جنس تخفیف می دهید. گفتند خیر، جشنواره است و ما اجناسی را می توانیم تخفیف بدهیم که شرکت مشخص می کند. با این توضیح که هیچ نشانی از جشنواره - حتی در حد یک پوستر تبلیغاتی - هم روی در و دیوار نبود، بالاخره ما آن یخچال سیلور را با ۵۰ درصد تخفیف خریدیم. برسد یخچال قرار است از انبار بیاید؟ گفت بله!

این گذشت و روزی که قرار بود یخچال را بیاورند، گفتند در بازه زمانی ۱۱ تا ۳ بعد از ظهر منتظر باشید. من آن روز همه کارهایم را تعطیل کردم و در حالت استندآپ بودم تا ساعت ۳ که یخچال با ما نشین نمایندگی شرکت رسید. یخچال را که گرفتم و کاورش را باز کردم، دیدم که داخل درش زدگی دارد. به راننده اعتراض کردم، گفت واقعیتش این یخچال توی فروشگاه بوده! خب، طبیعی است که هر کسی باشد ناراحت می شود، حداقل تصور می کردم که می توانستند خیلی صریح بگویند که یخچال داخل فروشگاه را می توانیم با ۵۰ درصد تخفیف خریداری کنیم. به نمایندگی رنگ زدم و یخچال را بر گرداندم و قرار شد یخچال دیگری از انبار برای ما بیاورند. همچنین با شرکت تماس گرفتم و

گاهی آدم کارهایی می کند که به پیشمانی و رویا پردازی می افتد. مثلا یاد فیلم های کارتون می افتیم که شخصیت اصلی داستان با ماشین زمان به عقب برمی گردد تا اشتباه های خودش را اصلاح کند. اینجاست که حتی امکان دارد دایره تحولات آدمی به حدی گسترده شود که روی روح و روانمان هم تأثیر بگذارد و آرزو کنی ای کاش ماشین زمان داشتی و نمی شد آنچه که شده است. اما اشتباه های ما چه بود؟ اشتباه اول این بود که از یکی از نمایندگی های یک شرکت و استند کننده لوازم خانگی گروای سه دستگاه اسپیلیت خریدیم. شاید هم اشتباه اول این بود که به آن نمایندگی گفتیم ما می خواهیم یخچال هم بخریم. در هر صورت هر کدام را که بخواهی اول بگیری، نتیجه کار یکی بود: اصرار نمایندگی برای این که یخچال را هم از او بخریم. در این نمایندگی سه نفر مشغول به کار بودند. یکی شان گفت چون شما از ما خرید کردید، ما به شما ۵۰ درصد تخفیف برای یخچال می دهیم، ولی ما که آنقدرها عجله نداشتیم که بگویم یخچال ما به شما ۵۰ درصد تخفیف می دهیم. پشت گوش انداختیم. بعد، یکی دیگر شان رنگ زد و گفت جشنواره داریم و یخچال با ۵۰ درصد تخفیف می فروشیم. یکی، دو روز بعد به نمایندگی رنگ زد و سؤال کرد که آیا جشنواره برقرار است؟ جواب داد: نه، جشنواره هنوز شروع نشده! من هم گفتم چه عجیب! پس مثل این که اشتباه شده. در ادبش دوباره خودش رنگ زدند و گفتند ما می خواهیم به شما تخفیف بدهیم، زودتر بیاید یخچالتان را بخرید! خلاصه یک شب رفتیم نمایندگی، به کسی که یخچال ها را نشانم می داد، گفتم ظاهر جشنواره هنوز

فوکوس

۲۰۸ سال پیش، برابر با چهارم ژانویه ۱۸۰۹ میلادی، لویی بریل، مخترع «خط بریل» (خط خواندن و نوشتن نابینایان) در دهکده ای کوچک نزدیک پاریس به دنیا آمد. پدر او زین اسب می ساخت و لویی در سه سالگی بر اثر فرورفتن درفش زین دوزی در یکی از چماشان، ابتدا کم بینا و سپس از هر دو چشم نابینا شد. او در ۱۵ سالگی الفبای ۶ نقطه ای خود را اختراع و در ۲۰ سالگی به عنوان معلم در موسسه نابینایان پاریس شروع به کار کرد. بریل خط خودش را به نگارگانش موسیقی و ریاضیات هم بسط داد و در کنار فعالیت هایش در موسسه نابینایان موسیقیدان قابلی هم شد که در کلیسا های پاریس در روزهای یکشنبه به نواختن ارگ می پرداخت. او همچنین نوازنده و پیانو نسل خیلی خوبی هم بود. لویی بریل در میانه راه زندگی با بیماری سل روبرو شد که به خاطر شریک ایستادگی در موسسه نابینایان بود. او سرانجام در ۴۳ سالگی، در ۶ ژانویه ۱۸۵۲ میلادی در پاریس چشم از جهان فرو بست.



در پیچه

این کتاب را با خیال راحت بخوانید

معلم هادر زعفرانیه

داستان و بررسی این مشکلات می توانست و می تواند قدمی هر چند کوچک در جهت اصلاح و بهبود وضعیت سیستم آموزشی تلقی شود. این نیمه خالی لیوان بود اما با همه این ها اگر بتوانید با کتاب همراه شوید نتیجه چندان هم بد نیست، گو اینکه پایان بندی قصه هم به یکدستی متن ضربه زده است ولی باز هم باقی آن را می توان خواندنی به حساب آورد. در واقع متن و روایت کتاب خاصیت روان و دوستانه طوری دارد که مخاطب را با خود همراه می کند. کتاب همانطور که با اسمش هم تقریبا پیداست در مورد زندگی معلم های مدرسه و ارتباطشان با یکدیگر است. معلم های قصه «گنج و جای سر دشته» در مدرسه ای در زعفرانیه مشغول تدریس اند، معلم هایی که درها و دروغه های شان را همه جا خود

همه را دارند و در هر لحظه ای بار آن راه دوش می کشند. هر یک از آن ها داستان متفاوتی دارند که در فاصله زنگ تفریح ها و بعد از تعطیلی مدرسه و در همراه شدنشان با هم (در حرکت رو به پایین شهر)، شاهد آن هستیم. معلم هایی که اغلب محل زندگی شان فاصله زیادی با محل کار آن ها دارد و بالطبع مشکلاتشان هم خیلی بیش از دانش آموزانشان است. مساله داشتن پنداشتن فرزند، به فرزند پذیرفتن یا نپذیرفتن کودک دیگری و شعاری پیرامون این موضوع، از دغدغه های اصلی کتاب به شمار می آید، البته اشاراتی به تقابل نسل ها و تضاد اهداف نیز از دیگر موضوعات دیگر مطرح شده در کتاب هستند. خلاصه که پای خودتان بخردید و بخوانید، شاید خوشتان آید!

از هر دری سخنی

مکافات عمل

در بیمارستان فیروز آبادی دستیار دکتر مظفری بسودم. روزی دکتر نشان داد که باید پایش را سه علت عفونت می بردیم. دکتر گفت: «این بار من نظارت می کنم و شما عمل می کنید.» به میج یای بیمار اشاره کردم که یعنی از اینجا قطع کنیم و دکتر گفت: «برو بالاتر...» بالای میج را نشان دادم و دکتر گفت: «برو بالاتر...» تا اینکه وقتی به بالای ران رسیدم دکتر گفت: «از اینجا بپُر. لحن و عبارت «برو بالاتر» خاطره بسیار تلخی را در من زنده کرد. دوران کودکی همزمان با اشتغال ایران توسط متفقین در محله پامنار زندگی می کردم. قطعی شده بود گندم نایاب بود و نانوائی ها تعطیل. عده ای از خدای خیر با احتکار از گرسنگی مردم سودجویی می کردند. شبی پدرم دستم را گرفت و به در خانه همسایه مان که دلال بود و گندم و جوی می فروخت رفتیم. پدرم هر قیمتی که می گفت، همسایه ما بالحن خاصی می گفت: «برو بالاتر... برو بالاتر...» بعد از به هوش آمدن پیرمرد برای دیدنش رفتم. چقدر چهره اش آشنا بود. وقتی آن حال و روزش پرسیدم گفت: «چهار پامنار بودم. گندم و جوی می فروختم. خیلی سال پیش...» دیگر تحمل بقیه صحبت هایش رانداشتم. شناخته بودمش. من باور داشتم که از مکافات عمل غافل مشو... اما به هیچ وجه انتظار نداشتم که چنین مکافاتی راه چشمم بچینم.

سند جهنم

در قرون وسطی کشیش ها بهشت را به مردم می فروختند و مردم نانان هم با پرداخت مقداری پول قسمتی از بهشت را از آن خود می کردند. مرد خردمندی که از این نادانی رنج می برد به کلیسا رفت و به کشیش مسئول فروش بهشت گفت: «قیمت جهنم چقدره؟» کشیش تعجب کرد و بعد از لحظه ای فکر گفت: «۳ سکه.» مرد مبلغ را پرداخت کرد و گفت: «لطفا سند جهنم را هم بدهید.» کشیش روی کاغذ پاره ای نوشت «سند جهنم» و آن را امضا کرد. مرد با خوشحالی آن را گرفت و از کلیسا خارج شد. به میدان شهر رفت و فریاد زد: «من تمام جهنم را خریدم. این هم سندش. دیگر لازم نیست بهشت را بخرید چون من هیچ کس را به جهنم راه نمی دهم!»